

... ما که در حال ترک صحنه ایم، به چه حقی این گونه با نخوت و به دیده تحقیر به امثال گلنکین نگاه می کنیم؟ لابد زمانی که سر و کله ی انسان نیاندرتال روی زمین پیدا شده بود، میمون ها به خنده افتاده بودند. میمون های بسیار متمدن با وقار و متانت از شاخه ای به شاخه دیگر تاب می خوردند، انسان نیاندرتال زمخت بود و پایبند زمین. میمون های راضی و صلح طلب زندگی خود را به بازیگوشی پیچیده ای می گذراندند، یا با تاملی فلسفی شپش هایشان را می گرفتند، انسان نیاندرتال ، اندوهگین و افسرده ، سراسر جهان را زیر پا می گذاشت و با چماق به هر سو می کوفت. میمون ها سرخوشانه از فراز درخت های خود نگاهش می کردند و برایش فندق و بادام می انداختند. گاهی هول و هراس بر آنان چیره می شد: میمون ها میوه ها و گیاهان لطیف را با وقار و ظرافت می خوردند، نیاندرتال گوشت خام می خورد و حیوانات و همنوعانش را سلاخی می کرد. درختان استوار را قطع می کرد، تخته سنگ ها را از محلی که مرور ایام به آنها قداست بخشیده بود جابجا می کرد، و همه قوانین و سنت های جنگل را زیر پا می گذاشت. زمخت ، سنگدل ، و عاری از وقار و متانت حیوانی بود. از دید این میمون های بسیار متمدن، بازگشت تاریخ به دوران توحش محسوب می شد. آخرین بازماندگان شامپانزه ها هنوز که هنوز است به دیده تحقیر به انسان نگاه می کنند....

.....

برگرفته از رمان «ظلمت در نیمروز» نوشته آرتور کوستلر ، ترجمه مژده دقیقی .